



کتابخانه
تخصصی
ادبیات

پژوهشگر ارجمند

برخی از صفحات کتاب حاضر (شناسنامه، فهرست و تعداد کمی از صفحات آغازین کتاب) برای استفاده بهتر و آشنایی بیشتر شما با کتاب بارگذاری شده است.

بدیهی است به دلیل رعایت حقوق مولف و ناشر تمام صفحات کتاب در دسترس نخواهد بود.



در ایران معاصر
از انقلاب مشروطه
تا انقلاب ۵۷

تبارشناسی

نقد ادبی ایدئولوژیک



عباسی امن خانی

تبارشناسی نقد ادبی ایدئولوژیک

پژوهشی پیرامون نقد ادبی ایدئولوژیک
در ایران معاصر

-
- سرشناسه: ————— امن‌خانی، عیسی، ۱۳۵۹ -
 عنوان و نام پدیدآور: ————— تبارشناسی نقد ادبی ایدئولوژیک: پژوهشی پیرامون نقد ادبی ایدئولوژیک در ایران معاصر/عیسی امن‌خانی
 مشخصات نشر: ————— تهران: نشر خاموش، ۱۳۹۸.
 مشخصات ظاهری: ————— ۶۴۴ص؛ رقعی
 شابک: ————— ۹۷۸۰۶۲۲۰۶۰۳۶۰۸۲۰۵
 وضعیت فهرست نویسی: ————— قیپا
 یادداشت: ————— عنوان دیگر: تبارشناسی نقد ادبی ایدئولوژیک
 (پژوهشی پیرامون نقد ادبی ایدئولوژیک در ایران معاصر، از مشروطه تا انقلاب ۵۷).
 یادداشت: ————— کتابنامه
 موضوع: ————— نقد ادبی -- ایران -- تاریخ -- قرن ۱۳ق. - ۱۴
 موضوع: ————— Literary criticism -- Iran -- History -- 19 - 20th century*
 موضوع: ————— ادبیات فارسی -- قرن ۱۳ق. - ۱۴ -- تاریخ و نقد
 موضوع: ————— Persian literature -- History and criticism -- 19 - 20th century
 رده‌بندی کنگره: ————— PIR۳۳۴۲
 رده‌بندی دیویی: ————— ۸۱۰/۹
 شماره کتابشناسی ملی: ————— ۵۷۴۴۹۹۰
-

تبارشناسی نقد ادبی ایدئولوژیک

پژوهشی پیرامون نقد ادبی ایدئولوژیک در ایران معاصر

عیسی امن‌خانی

عضو هیئت علمی دانشگاه گلستان



نشر علم‌پوش



نام کتاب:	تبارشناسی نقد ادبی آیدنولوژیک
نویسنده:	پژوهشی پیرامون نقد ادبی آیدنولوژیک در ایران معاصر
ویراستار:	عیسی امن خانی
طرح جلد:	موسسه گنجینه (صدیقه جابری)
صفحه آرای:	علی خفاجی
چاپ و صحافی:	مجید شمس الدین
چاپ / شمارگان:	دیجیتال نقطه
قیمت:	اول ۱۳۹۸ / ۳۰۰ نسخه
شابک:	شومیز ۱۲۰۰۰ تومان، گالینگور: ۱۳۵۰۰ تومان
	۹۷۸-۶۲۲-۶۰۳۶-۸۲-۵

تمامی حقوق این اثر برای نشر خاموش محفوظ است.

ارتباط با نشر خاموش: ۰۹۱۲۰۱۷۸۱۹۴ | ۰۹۱۳۱۷۸۱۹۲۰

www.khamooshpub.ir | www.khamooshpub.com | [@khamooshpubch](mailto:khamooshpubch)

تهران، ولنجک، خیابان گلستان سوم، پلاک ۳، همکف

هرگونه کپی برداری، برداشت و اقتباس از تمام یا قسمتی از این اثر، منوط به اجازه کتبی ناشری باشد.

مرکز پخش: پخش ققنوس، میدان انقلاب، خیابان منیری جاوید (اردیبهشت)، بن بست مبین، شماره ۴

تلفن: ۰۶۶۴۰۸۶۴۰ / ۰۶۶۴۶۰۰۹۹

مرکز پخش: پخش چشمه: بلوار دماوند، بعد از سه راه تهران پارس بلوار اتحاد، اتحاد ۱۱، پلاک ۸

تلفن: ۰۷۷۷۸۸۵۰۲ / ۰۷۷۱۴۴۸۰۸ / ۰۷۷۱۴۴۸۲۱

فروشگاه: کتابفروشی توس. خیابان انقلاب، نبش خیابان دانشگاه. پلاک ۱۷۸

تلفن: ۰۶۶۴۶۱۰۰۷

این کتاب ادای دینی است به دو دوست:

دکتر منا علی مددی

دکتر سجاد آیدنلو

فهرست

پیشگفتار	۱۲
خاستگاه نقد مدرن ایرانی	۱۹
لزوم تغییر تکیه گاه بحث	۲۷
تبارشناسی نقد	۳۱
نقد و چرایی ضرورت آن	۳۹
نقد و جهان داروینی	۴۸
داروین و نظریه تکامل	۵۱
نظریه تکامل داروین و گفتمان مدرن ایرانی	۵۵
جانورنامه محمدحسین انصاری کاشانی	۵۶
تکوین و تشریح میرزا آقاخان کرمانی	۵۹
طالبوف و تبیین داروینی جهان	۶۲

۶۶.....	نظام بازار/ سرمایه داری
۷۳.....	نظام بازار/ سرمایه داری و ایران مدرن
۷۵.....	میرزا ملکم خان و رساله اصول ترقی
۷۹.....	فروغی و اصول ثروت ملل
۸۴.....	نتیجه و ماحصل بحث
۸۷.....	تبارشناسی نقد ادبی مدرن ایران
۹۷.....	تکمله: روشن فکران مشروطه و ناآگاهی از خاستگاه نقد
۱۰۵.....	نقد ادبی و ایدئولوژی های معاصر
۱۱۳.....	تصلب ایدئولوژی در ایران
۱۲۳.....	لیبرالیسم و سوسیالیسم: بتيان های نقد ادبی عصر مشروطه
۱۲۴.....	مشروطه خواهی ایرانیان
۱۳۰.....	ایدئولوژی های عصر مشروطه
۱۴۳.....	منتقدان مشروطه و شاعران گذشته
۱۴۴.....	مولانا
۱۵۰.....	سعدی
۱۵۷.....	قائنی، سروش و ...
۱۶۰.....	نقد شعر گذشته و عناصر آن
۱۶۵.....	قافیه و وزن
۱۷۷.....	الفبای فارسی و نقد آن
۱۹۱.....	تصوف و عرفان
۲۰۲.....	ساختار شعر فارسی
۲۱۴.....	شیوه روایت گری گذشتگان
۲۲۴.....	زن و جایگاه اجتماعی او

۲۳۰.....	انقلاب ادبی یا تکامل ادبی
۲۳۹.....	نقد ادبی در خدمت استبداد منور
۲۵۷.....	شاعران و نویسندگان گذشته و منتقدان ناسیونالیست
۲۶۲.....	فردوسی خداوندگار شعر فارسی
۲۷۷.....	نوگرایی و نوگرایان
۲۸۸.....	زبان فارسی و کاستی‌های آن
۳۰۱.....	سره‌نویسی و تصفیة زبان فارسی:
۳۱۹.....	درست‌نویسی زبان فارسی
۳۲۶.....	توانمندسازی زبان
۳۳۱.....	نقد شعرو مؤلفه‌های آن
۳۳۲.....	محتوا یا فرم؟
۳۳۹.....	ساختار شعر
۳۴۲.....	قالب‌های شعری
۳۴۶.....	زن و جایگاه اجتماعی او
۳۵۱.....	تکمله: تصحیح متون و نقد ادبی
۳۶۳.....	نقد ادبی ماتریالیستی: مارکسیسم و نقد ادبی
۳۶۴.....	مارکسیسم در ایران
۳۷۵.....	منتقدان مارکسیست و شاعران و نویسندگان
۳۸۰.....	فردوسی و شاهنامه‌ او
۳۸۹.....	حافظ
۳۹۴.....	مولانا
۴۰۰.....	اخوان ثالث
۴۰۶.....	سیاوش کسریایی

۴۱۳	صادق هدایت
۴۲۵	هنریک ایبسن
۴۳۲	برتولت برشت
۴۳۶	نوگرایی و تجدد ادبی
۴۴۷	درباره اثر ادبی: خاستگاه و کارکرد آن
۴۴۸	خاستگاه اثر ادبی
۴۵۳	کارکرد اثر ادبی
۴۶۷	زبان فارسی و مسائل آن
۴۸۲	تصوف و عرفان
۴۹۴	مکتب‌های ادبی
۴۹۶	رنالیسم
۴۹۸	ناتورالیسم
۵۰۲	رنالیسم جادویی
۵۰۵	رمانتیسم
۵۰۹	اگزیستانسیالیسم
۵۱۲	زن و جایگاه اجتماعی او
۵۱۹	تکمله: چریک‌ها و نقد ادبی
۵۲۴	شاعران و نویسندگان و منتقدان چریک
۵۲۵	صادق هدایت
۵۲۷	جلال آل احمد
۵۳۰	نیما و نوگرایی او
۵۳۳	هنردولتی و اداری
۵۳۸	ادبیات کودک
۵۴۱	غرب ستیزان و نقد ادبی

۵۴۲.....	اصالت‌گرایی و ضرورت بازگشت به خویشتن
۵۵۰.....	مبانی فلسفی اصالت‌گرایی
۵۵۶.....	اصالت‌گرایان و شاعران و نویسندگان معاصر
۵۵۶.....	صادق هدایت
۵۶۱.....	م. آزاد، آتشی و اقبال لاهوری
۵۶۵.....	ارول و پاسترناک
۵۷۰.....	اصالت‌گرایان و نوگرایی نیما
۵۷۶.....	الفبای فارسی و نقد آن
۵۸۲.....	زبان فارسی و مسائل آن
۵۹۲.....	مکتب‌های ادبی
۵۹۲.....	رنالیسم
۵۹۷.....	سورنالیسم
۶۰۱.....	غرب‌زدگی پژوهشگران ایرانی
۶۰۶.....	نقد غرب‌زدگی زنان
۶۱۱.....	کتاب‌نامه

پیشگفتار

مسئله و پرپسش اصلی پژوهش حاضر چرایی درهم تنیدگی نقد ادبی با ایدئولوژی در دوره معاصر است؛ امری که نتیجه آن سیطره ایدئولوژی‌ها بر نقد ادبی معاصر است. در اینکه بخش بزرگی از نقد ادبی معاصر ما ایدئولوژیک و ایدئولوژی زده است، تردیدی وجود ندارد و واقعیتی است که انکار آن به راحتی امکان پذیر نیست. بسیاری از ناقدان بزرگ دوره معاصر چون احسان طبری یا خود ایدئولوگ هستند و نقد آن‌ها نیز مبتنی بر ایدئولوژی شان است و یا اینکه حتی اگر خود وابسته به حزب یا ایدئولوژی مشخصی نباشند، دغدغه‌هایشان الهام گرفته از ایدئولوژی‌های رایج روزگارشان بوده؛ برای نمونه توجه وسواس گونه بزرگانی چون علامه محمد قزوینی و سید حسن تقی زاده به مسئله زبان و نقد کاربرد نادرست آن از سوی روشن فکران غرب زده آن روزگار را باید معلول سلطه ایدئولوژی ناسیونالیسم در ایران عصر پهلوی دانست.

جالب اینکه این مسئله بسیار مهم، یعنی ایدئولوژیک بودن نقد ادبی معاصر ایران با وجود آشکار بودن آن تاکنون مسئله محققان و پژوهشگران مانده و توجه آن‌ها را به خود جلب نکرده است. آن‌ها غالباً از کنار این واقعیت به گمان بسیاری مذموم، به راحتی گذشته‌اند و یا اینکه پیرامون آن، آن‌گونه که باید و شاید غور و تعمق نکرده‌اند. نتیجه این غفلت و بی‌توجهی به نقد ایدئولوژیک تصویر محدود و مغشوشی است که از نقد ادبی معاصر خود داریم. حقیقت این است که ما هنوز تصویر روشن و کاملی از تاریخ نقد ادبی معاصر و جریان‌های آن، که عمدتاً هم ایدئولوژیک هستند، در دست نداریم و نمی‌دانیم که چرا نقد ادبی ما این چنین به دامان ایدئولوژی‌ها پناه برده است و یا اینکه چرا دامان نقد ادبی معاصر ما (به گمان برخی) آلوده به لگه ایدئولوژی‌ها شده است. در پژوهش حاضر تلاش شده است به این مسئله و و پرسش‌های متعدد دیگر درباره نقد ادبی معاصر و به ویژه نقد ادبی ایدئولوژیک پاسخ داده شود.

اینکه چرا نقد ادبی معاصر ایدئولوژیک است، پرسش یا مسئله محوری و بنیادین پژوهش حاضر است؛ اما تنها مسئله آن هم نیست. بررسی تحول و دگرگونی نقد ایدئولوژیک معاصر و چرایی این تحول و دگرگونی‌ها مسئله دیگری است که این پژوهش به دنبال ارائه پاسخی برای آن است. در نهایت اینکه پژوهش حاضر می‌کوشد نسبت میان دیدگاه‌های این منتقدان با ایدئولوژی آن‌ها را روشن کند؛ برای مثال روشن کند که چه ارتباط معناداری میان نقد قافیه‌اندیشی با جهان‌نگری لیبرالیستی منتقدانی چون آخوندزاده وجود دارد.

از آنجاکه بررسی اسناد و آثار انتقادی این دوره برای حل مسئله و پرسش بنیادین و محوری پژوهش حاضر به تنهایی کافی و بسنده نیست و جست‌وجو در میان اوراق و آثار به جامانده نیز به روشن‌تر شدن مسئله و پرسش ما کمک چندانی نمی‌کند، پژوهش حاضر از جایی دیگر و با طرح

مسئله‌ای تئوریک اما لازم یعنی نسبت نقد مدرن و ایدئولوژی‌ها آغاز شده است. دلیل این امر نیز پیوند نقد مدرن با ایدئولوژی‌ها از همان لحظه آغازین است. نقد مدرن از بدو پیدایش خود با ایدئولوژی‌ها همزاد بوده و با آن پیوند داشته است؛ پیوندی که از ارتباط تنگاتنگ و ذاتی این دو خبر می‌دهد. تفصیل این ارتباط در کتاب آمده است و نیازی به تکرار آن نیست؛ اما در اینجا و به طور خلاصه باید گفت که برخلاف نقد پیشامدرن، نقد در دوران معاصر با مفاهیمی چون بحران، زوال، انحطاط و مرگ همزاد است و این بحران‌ها، به ویژه بحران‌های مندرج در نظام‌های سیاسی و اقتصادی دوره معاصر (به ویژه نظام سرمایه داری) است که انسان معاصر را به نقد و نقادی واداشته است. انسان معاصر در برابر بحران‌های طبیعی و غیرطبیعی عصر خود، چاره‌ای جز انتخاب رویکرد انتقادی و نگاه نقادانه به جهان ندارد. بحران‌ها، انسان معاصر را به حرکت و رفتار نقادانه وامی‌دارند و چون این بحران‌ها به گونه‌ای مستمر و مداوم در ذات جهان مدرن و نظام‌های سیاسی و اقتصادی آن جای گرفته‌اند، نقد در دوران معاصر همواره و همیشگی و گریزناپذیر است. ایدئولوژی‌ها نیز پیش از هر چیز، نظام‌هایی فلسفی هستند که به انسان معاصر می‌آموزند چگونه بر این بحران‌ها فائق آیند و آینده بهتری برای خود بسازند.

این مسئله در ایران معاصر (از واسطه قاجار به بعد) به خوبی نمایان است. بحران‌های به وجود آمده در این زمان، ایرانیان و نخبگان ایرانی را به نقد خویش واداشت. آن‌ها برای نقد گذشته خود و یافتن چرایی عقب ماندگی‌شان ناگزیر بوده‌اند از ایدئولوژی‌ها کمک بگیرند؛ زیرا تنها این ایدئولوژی‌های معاصر بودند که توان پاسخ‌گویی به بحران‌ها و پرسش‌های آن‌ها را داشتند و می‌توانستند پرده از روی راز عقب ماندگی ایرانیان بردارند و به آن‌ها بگویند که کجا بوده‌اند، چرا دچار انحطاط و عقب ماندگی شده‌اند و راه‌رهایی از این انحطاط چیست. ناقدان این دوره از آخوندزاده گرفته تا

ذبیح بهروز و احسان طبری برای رهایی از عقب ماندگی و بحران های پیش روی ایران و ایرانیان، از ایدئولوژی های معاصر بهره ها بردند و به گمان خود، نه تنها به واسطه آن ها به نقد تاریخ، فرهنگ و... پرداختند؛ بلکه راه رهایی را نیز نشان دادند. این منتقدان که به جز ایدئولوژی ها مبنا و معیاری برای نقد فرهنگ و ادبیات گذشته خود نداشتند، آن ها را سنگ محک خود قرار دادند و به نقد تمام ساحت های فرهنگ ایرانی، از سیاست گرفته تا ادبیات، پرداختند.

تنها پس از روشن شدن نسبت نقد در دوره معاصر با ایدئولوژی هاست که دلیل سلطه ایدئولوژی بر نقد ادبی معاصر روشن می گردد و معلوم می شود که چرا نقد ادبی معاصر به عنوان شاخه ای از نقد مدرن، رنگ ایدئولوژی به خود گرفته است و چرا منتقدان این دوره با معیار قرارداد ایدئولوژی ها به نقد ادبیات گذشته و معاصر خود پرداخته اند. پس از این مرحله و ارائه پاسخ به پرسش اصلی پژوهش حاضر آنچه باقی می ماند، دو کار دیگر اما به نسبت آسان تر است: اول، بررسی تحول و دگرگونی ایدئولوژی ها و به تبع آن تحول نقد ادبی ایدئولوژیک در دوره معاصر و دوم، نشان دادن ارتباط موجود میان دیدگاه ها و آرای انتقادی منتقدان این دوره و ایدئولوژی های حاکم بر ذهن و زبان آن ها. با این مقدمات، طرح و ساختار کلی کتاب این گونه خواهد بود که در فصل اول به نقد مدرن و خاستگاه آن خواهیم پرداخت و در فصل دوم از نسبت نقد مدرن و ایدئولوژی در ایران معاصر سخن خواهیم گفت و در فصل های بعدی تأثیر هر یک از ایدئولوژی ها را بر نقد ادبی معاصر بررسی خواهیم کرد.

ذکر چند نکته به عنوان پایان بخش پیشگفتار لازم و ضروری است. الف) به دلیل تنوع گسترده موضوعاتی که منتقدان ایدئولوژیک معاصر پیرامون آن قلم زده اند، حجم کتاب حاضر باید به مراتب بیشتر از این می بود؛ اما به دلایلی بنا بر اختصار گذاشته شده است؛ بدین معنی که به جای بررسی تمام

موضوعات مورد توجه منتقدان معاصر تنها به موضوعاتی پرداخته شد که یا تمام منتقدان جریان های نقد ادبی معاصر به آن ها توجه کرده اند و یا اینکه آن موضوع برای یکی از جریان ها اولویت و اهمیت بسیار داشته است؛ برای مثال از آنجا که موضوع زبان و یا اصلاح الفبای فارسی برای منتقدان تمام جریان های ایدئولوژیک معاصر اهمیت داشته است، موضوع مذکور در همه دوره ها بررسی و دیدگاه های منتقدان درباره آن بیان شده است. این کار دلیل دیگری نیز داشته است؛ انتخاب موضوع مشترک و بررسی دیدگاه های منتقدان هر جریان، به خوبی تفاوت دیدگاه های منتقدان ایدئولوژی زده معاصر را آینگی می کند؛ زیرا خواننده در پایان درمی یابد که چگونه تغییر ایدئولوژی ها به تغییر دیدگاه های انتقادی منتقدان معاصر انجامیده است.

ب) منتقدان دوره معاصر را می توان ذیل دو گروه عمده قرار داد: اول آن هایی که از یک ایدئولوژی مشخص تبعیت می کنند و دوم کسانی که نگاهی التقاطی به ایدئولوژی ها دارند. درباره گروه اول دشواری چندانی وجود ندارد و تبیین نسبت موجود میان دیدگاه های آن ها با ایدئولوژی حاکم بر ذهنشان به آسانی امکان پذیر است، حال آنکه درباره گروه دوم کار به مراتب دشوارتر است و رویکرد التقاطی آن ها به ایدئولوژی های معاصر سبب شده است تا به ناچار برخی از آن ها در دو جریان بررسی شوند چنان که احمد کسروی و دیدگاه های انتقادی او، هم در جریان لیبرال و هم در جریان ناسیونالیسم بررسی شده است. پ) و در پایان اینکه این پژوهش به سرانجام نمی رسد اگر مساعدت و یاری دوستانی بزرگوار نمی بود؛ دکتر مریم عاملی رضایی با تشویق به مکتوب کردن دیدگاه هایم پیرامون نسبت نقد ادبی و ایدئولوژی های معاصر، سبب دلگرمی من برای ادامه کار بوده اند. دکتر مهدی محبتی و دکتر علیرضا ملایی توانی با نقد بخش های آغازین کتاب، بعضی از نواقص کتاب را نشان دادند. استاد بزرگوارم، دکتر محمد علی اکبری، با بزرگواری همیشگی ای خود برخی از اسناد منحصر به فرد دوره معاصر را در اختیارم

قرار دادند و از این طریق به غنا و اصالت کتاب افزودند. دکتر سجاد آیدنلو، دکتر داوود عمارتی مقدم، دکتر هاشم صادقی و دوست بزرگوارم، سعید مهری، نیز با معرفی و تهیه برخی از اسناد و مقاله های انتقادی حق بزرگی برگردن من و این کتاب دارند. همسر بزرگوارم، دکتر منا علی مددی، در سخت ترین ایام نیز همراه و همدل من بود و با همراهی خود نقش مهمی در به سرانجام رسیدن این پژوهش داشت و در آخر از همکاران بسیار محترم نشر خاموش به ویژه از مدیر فرهیخته آن، جناب آقای مجید شمس الدین، سپاسگزارم که در این زمانه دشوار به لطف ایشان کتاب در کمترین زمان ممکن آماده انتشار شد.

گرگان، مهر ۱۳۹۸

خاستگاهِ نقدِ
مدرنِ ایرانی

آیا نقد در گذشته ما ایرانیان حضور داشته است؟ مدتی است که این پرسش و برخی از موضوعات مربوط به آن مانند موانع تحقق و نهادینه شدن سنت نقد در ایران، به یکی از اصلی ترین پرسش ها و دغدغه های محققان و پژوهشگران حوزه علوم انسانی تبدیل شده است. پرسش هایی که با وجود پاسخ های متعدد و متفاوت هنوز پاسخ قطعی و همه پسندی به آن ها داده نشده است. برخی حضور نقد و سنت نقادی در گذشته را ناممکن و ایران پیشامشروطه (و حتی ایران پس از مشروطه) را فاقد بسترهای لازم برای شکل گیری و شکوفایی نقد دانسته اند، حال آنکه برخی دیگر عقیده دارند حضور نقد و نقد ادبی در گذشته بدیهی بوده است و از تفاوت آن (سادگی، ذوقی بودن و...) با نقد جدید سخن گفته اند. گروه اول که از غیاب نقد در گذشته سخن می گویند، برای اثبات ادعای خود دلایل متعددی را چون پیشینه سیاسی و فکری ایرانیان (استبدادی) برمی شمارند و استبداد تاریخی ایرانیان را اصلی ترین مانع تحقق نقد و نقد ادبی معرفی می کنند؛ برای نمونه احمد سیف، استاد و پژوهشگر اقتصاد سیاسی، با برجسته کردن نقش ذهنیت و ساختار استبدادی ایرانیان

پیش (و حتی پس از مشروطه) امکان تحقق نقد و سنت نقّادی را دور از ذهن و تحقق آن را در گرو برطرف کردن این مانع می داند. به باور او در ایران پیشامدرن نه نقدی وجود داشته است و نه سنت نقّادی و بدتر آنکه ایرانیان با سنت نقّادی و فرهنگ نقد نیز بیگانه بوده اند:

یکی از مختصات جامعه و فرهنگ استبدادی این است که نقد و نقّادی را بر نمی تابد و به همین دلیل نقد و نقّادی در کنار بسیاری چیزهای دیگر در این چنین جامعه و فرهنگی بسیار بدوی و عقب مانده باقی می ماند. گذشته از تمام خواهی و یکه سالاری ذهنیت مستبد، واقعیت این است که یک ذهن و یا یک آدم مستبد بر این گمان باطل است که هرگز اشتباه نمی کند و چون او هرگز اشتباه نمی کند؛ پس این نتیجه گیری عقب افتاده نیز درست است که منتقدان او باید اشتباه کنند و چون در عین حال این ادعای ناراست را هم دارد که او فقط اوست که حقیقت دوستی دارد؛ پس همان استدلال و منطق بدوی را به کار می گیرد که از گسترش اشتباه، یعنی دیدگاه های منتقدان جلوگیری کند.^۱

در نظر این دسته از محققان، پیش شرط تفکر انتقادی، دموکراسی است و تا زمانی که نظام سیاسی جامعه و مهم تر از آن ذهن تک تک افراد جامعه دموکراتیک نباشد، تفکر انتقادی نیز مجال ظهور پیدا نخواهد کرد. شاهد و گواه آن ها برای این ادعا، غرب و سنت نقّادی در آن است. اگر غرب (و به ویژه یونان) مهد ناقدان بزرگی چون سقراط، افلاطون، کانت، هگل، مارکس و بسیاری دیگر بوده، به دلیل ذهنیت دموکراتیک مردمان این سرزمین بوده است و بس و از آنجا که فرهنگ حاکم بر ایران، فرهنگی غیر دموکراتیک و استبدادی بوده؛ پس به ناگزیر سنت نقّادی در آن ریشه ندوانیده است:

چرا نقد ادبی در کشور ما نهادینه نشده است؟ چرا به ضرورت گنجاندن نقد ادبی در برنامه های درسی دانشگاهی پی نبرده ایم؟ چرا در ایران نقد ادبی به مفهوم راستین آن نداریم و وقتی سخن از نقد به میان آورده می شود، اغلب آن را با تحسین کردن فلان نویسنده یا مذمت و ایراد گرفتن از فلان شاعر اشتباه می گیریم؟ در

کتاب حاضر استدلال می‌شود که علت بنیادی نضج نگرفتن نقد ادبی در کشور ما فقدان ذهنیت دموکراتیک است... شرط لازم برای نگرش نقادانه به حیات اجتماعی یا نفس خود، باورداشتن به دموکراسی است.^۱

غیاب یا حضور نقد در فرهنگ ایرانی برای اهل فلسفه و یا آنان که خود را بدان سلک وارد کرده‌اند، نیز مسئله قابل تأملی بوده است. آنان هم از غیاب نقد و سنت نقادی در ایران خبر داده و آن را با اصطلاحات خاص خویش تبیین کرده‌اند. از نظر این گروه نقد نه داوری و ارزیابی کردن، بلکه «فن‌رهایی از تجویزپذیری [از کلیسا، دولت و...] است، از طریق بازاندیشی و بازکرداری»^۲ راه‌رهایی از این تجویزپذیری نیز چیزی جز پرسش و شجاعت اندیشه‌ورزی نیست.

کسانی که اندک آشنایی با فلسفه به‌ویژه فلسفه کانت و رساله معروف او در پاسخ به پرسش روشن‌نگری چیست؟ دارند، به راحتی می‌توانند حضور کانت و اندیشه‌های فلاسفه عصر روشنگری را در این تعریف ببینند. کانت روشنگری و مدرنیته را خروج آدمی از نابالگی که نتیجه پذیرش قیومیت دیگران است، می‌داندست^۳ و راه‌رهایی نیز از نظر کانت و دیگر فلاسفه آن عصر، شجاعت دانستن و اندیشه‌ورزی آدمیان بود؛ شجاعتی که بدون آن کناره‌نهادن سلطه و انقیاد قیّم‌های خودخوانده ناممکن به نظر می‌رسید. آشکار است که انسان پیشامدرن (چه انسان غربی و چه انسان شرقی) چنین شجاعتی نداشته است. برای انسان پیشامدرن اندیشه‌رهایی از قیّم‌ها، کابوسی بزرگ و تیره بود که حتی تصور چنین چیزی جانِ آن‌ها را آزار می‌داد. ذهن انسان پیشامدرن همانند چنگکی بزرگ بود که همواره باید به چیزی یا قیّمی می‌آویخت، چنان‌که در جهان صوفیان، مریدان همواره به پیر خویش توجه داشتند و در مراحل سیروسلوک حتی برای یک آن، چشم

۱. نقد ادبی و دموکراسی، ص ۹.

۲. پویایی نقد، ص ۱۲.

۳. در پاسخ به پرسش روشن‌نگری چیست؟، ص ۳۱.

از او بر نمی داشتند و دامن شیخ و پیر خود را رها نمی کردند. اگر معنای نقد را با رهایی از انقیاد یا تجویزپذیری گره بزنیم، نتیجه به دست آمده چیزی جز غیاب نقد در جهان پیشامدرن انسان ایرانی نخواهد بود. اگرچه می توان در غرب و به ویژه در یونان عصر سقراط کسانی را نشان داد که انقیاد را بر نمی تافتند؛ اما در شرق و به ویژه در ایران این امر نمونه های چندانی ندارد و روحیه حاکم بر جهان شرق و ایران، روحیه انقیادپذیری و پیروی کردن است. در مقابل این دیدگاه، دیدگاه کسانی قرار دارد که باور به غیاب نقد و رویکرد نقّادی را در ایران پیشامدرن از اساس باوری نادرست می دانند. این گروه که به طور عمده ادیب هستند، ادعای غیاب نقد و سنت نقّادی در ایران پیشامدرن را به ناآگاهی یا ناآشنایی طرفداران آن با فرهنگ و سنت گذشته ایرانیان نسبت می دهند، نه واقعیت ایران پیشامدرن. این گروه از محققان با چنین باوری به سراغ متون کهن رفته اند و کوشیده اند معیارهای گذشته گان در نقد آثار ادبی را استخراج و تدوین کنند؛ برای نمونه نویسنده کتاب نقد ادبی در سبک هندی، پس از ارائه شواهدی از آثار این دوره که حکایت از آشنایی و دلبستگی شاعران و ناقدان این عصر به نقد و نقّادی دارد، از قدمت نقد در ایران و همزاد بودن آن با آفرینش ادبی سخن می گوید. از نظر او در ایران پیشامدرن نیز نقد و سنت نقّادی وجود داشته است، با این تفاوت که در مقایسه با نظام های نقّادی امروز حالت جنینی یا کودکی دارد:

مسلماً بعد از سروده شدن نخستین شعرداوری درباره آن آغاز شده است؛ یعنی نقد از دیرباز در کنار آفرینش ادبی حضور داشته و از آن روز تا امروز تحول و تکامل شگرفی را پست سر گذاشته است... نقدهای آغازین ساده، احساسی، فاقد استدلال و مبتنی بر ذوق و شهود است. گزارشی است از ادراک زیبایی به طریقه وجدانی و شهودی و احساسی است کلی و شخصی از یک مخاطب ورزیده و دارای شامه زیبایی شناسانه قوی... اما در قرن نوزده و بیست، شناخت و ارزیابی ادبیات با روش های تجربی و مبتنی بر منطق و استدلال پای در میان گذاشت، دیگر نقد گزارش عاطفی از پسند

و یا عدم پسند منتقدان نبود؛ بلکه منتقدان به بررسی ارزش‌های صوری، ساختاری و پژوهش‌های ارتباط‌شناختی، نقش‌شناختی و معرفت‌شناختی در متون ادبی روی آوردند و روزه‌روز روش‌ها و شیوه‌های علمی‌ترو منطقی‌تری در نقد ادبی به وجود آمد.^۱

برخی از این افراد با خروج از حالت تدافعی، گامی پیش‌تر نهاده‌اند و با طرح پرسش‌هایی از انکارکنندگان حضور نقد در گذشته، آنان را به گفت‌وگو فراخوانده‌اند. این پرسش‌ها که کارکرد اصلی‌شان نشان دادن پیچیدگی فوق‌العاده مسئله نقد و نقادی در ایران است، تقابل‌های ساده و نادرستی چون حضور نقد / غیاب نقد، غرب / شرق و... را فرومی‌ریزند و زوایای کمتر دیده‌شده‌ای از آن مسئله را پیش روی محقق قرار می‌دهند. اصلی‌ترین این نوع پرسش‌ها این است که: در غیاب نقد و سنت انتقادی، ایرانیان چگونه توانسته‌اند میان آثار فراوانی داوری کنند که در تاریخ هزارساله ادب فارسی خلق شده‌اند؟ به تعبیری دیگر: «اگر ادبیات کلاسیک فارسی در کل فاقد موازین سنجشی خاص خود بوده است، کلیت این ادب نسبتاً دیرپا برچه معیاری تا دوره بازگشت، آثار سست و نادرست را طرد و باطل می‌ساخته است و بر آثار ناب و ممتاز مهر تأیید و تثبیت می‌زده است؟»^۲.

ایران سرزمینی است که در آن انبوهی از غزل‌سرایان پای به هستی نهاده و غزل سروده‌اند؛ اما با وجود انبوه شاعران غزل‌سرا، ایرانیان در تمییز و داوری دچار اشتباه نشده‌اند و هر شاعر غزل‌سرایی را در جایگاه خود قرار داده‌اند؛ برای مثال سعدی و حافظ را در صدر نهاده‌اند و خواجو و سلمان را با اینکه غزلشان بسیار به غزل سعدی و حافظ نزدیک است، در ذیل آن‌ها نشانده‌اند. اگر هیچ نظام و معیاری نبود چگونه ایرانیان و ناقدان گذشته غزل سعدی را بر غزل همام رجحان نهاده‌اند؟

۱. نقد ادبی در سبک هندی، ص ۱۹.

۲. از معنا تا صورت، ص ۴۶.

آنچه مشخص است دیدگاه‌های ارائه شده بدون ضعف یا تناقض نیست و می‌توان در رد آن‌ها استدلال‌هایی آورد و یا شواهد متعددی علیه آن ارائه کرد؛ برای مثال در نقد دیدگاه کسانی که به غیاب نقد و سنت نقادی در گذشته حکم داده‌اند، می‌توان گفت که نقد در گذشته حضور داشته است. دلیل این ادعا نیز بسیار روشن و بدیهی است؛ واژه یا اصطلاح نقد در گذشته کاربرد داشته است (برای مثال عنوان کتاب قدامه بن جعفر نقد شعر است) و این خود گویای آن است که گذشتگان با این واژه آشنایی داشته‌اند (اینجا صحبت از نهادینه شدن نقد نیست؛ بلکه وجود واژه یا اصطلاح نقد است. این دو با یکدیگر تفاوت دارند) از سیاق سخن گذشتگان چنین فهمیده می‌شود که آنان نقد را به عنوان یکی از فنون ادبی می‌دانستند. شمس قیس در مقدمه المعجم خود هنگام ذکر سبب تألیف کتاب، از فن نقد و اختصاص بخشی از کتاب خود به این علم خبر می‌دهد:

از من در شهر مرو... در این فن [معايير شعرا التماس موامره‌ای کرد تا غور معرفت من در شرح غوامض آن بشناسد و اقتراح تصنیفی نمود تا اندازه شاو من در مضممار تقصی از مضایق آن بداند و من چون در فحوای کلام او بوی امتحانی شنودم... اسعاف ملتمس او را لازم شمردم و اجابت دعوتش واجب دانست و علی الفور دیباچه تألیفی در علم عروض و قوافی و فن نقد اشعار تازی و پارسی آغاز نهادم و نقوش تقسیم و تبویب آن را نیز نگ زدم^۱.

همچنین علیه کسانی که استبداد ایرانیان را دلیل اصلی غیاب نقد در ایران پیشامدرن می‌دانند، باید گفت که استبداد دلیل تامه نهادینه نشدن نقد و نقادی نیست. این تصور و باور که استبداد سبب بسته شدن باب نقد و غیاب آن از زندگی انسان می‌شود؛ اگرچه در ظاهر باور و تصویری قانع‌کننده به نظر می‌آید؛ اما همواره شواهد تاریخی آن را تأیید نمی‌کند. سخنی گزاف نخواهد بود اگر بگوییم که لازم و ملزوم (یا علت و معلول) دانستن این دو با واقعیت‌های تاریخی همخوانی ندارد. برای اثبات این سخن می‌توان

شواهد متعددی مانند رساله قانون محمد شفیع قزوینی ارائه کرد. این رساله انتقادی پس از فراخوان امیرکبیر نوشته شده است. درباره شخصیت امیرکبیر داوری های متعدد و گاه متناقضی دیده می شود؛ برخی او را فردی تجددخواه دانسته اند که خیال کنسلیطوسیون داشت، حال آنکه برخی دیگر امیر را فردی با منش استبدادی تصور کرده اند؛ فردی که اصلاحاتش نیز تنها در جهت بازسازی و احیای استبداد بوده است.^۱

اسناد تاریخی نیز رفتار و سلوک مستبدانه امیرکبیر را تأیید می کنند. بر اساس این اسناد رفتار او تفاوت چندانی با سایر شاهان مستبد ایرانی چون شاه عباس ندارد. همان گونه که شاه عباس خاطیان را به دلیل کمترین جرمی به سختی می کشت، امیرکبیر هم از سخت کشی روگردان نبود و به اندک جرمی شکم می درانید؟^۲ با این حال این صدراعظم مستبد بسیار به منتقدان احترام می گذاشت و به آنان پاداش می بخشید. امیرکبیر در اعلامیه ای از عموم مردم می خواهد که انتقادهای خود را بنویسند و برای او بفرستند. رساله قانون محمد شفیع قزوینی که یکی از شناخته شده ترین رساله های انتقادی آن دوره است، در پاسخ این اعلانیه تألیف می شود و جالب اینکه به اعتراف نویسنده نه تنها شکم نویسنده را به دلیل نوشتن رساله ای انتقادی پاره نمی کنند؛ بلکه قدر و مرتبه اش بالاتر هم می رود و از طرف امیرکبیر مورد التفات واقع می شود.

۱. جلال توکلیان درباره خصلت استبدادی امیرکبیر آورده است: «می توان مدعی بود که در رویکرد امیرکبیر... هیچ توجهی به بخش اصلی مدرنیزاسیون، یعنی توجه به مبادی و روح جهان جدید وجود نداشت. در مرحله دوم هم که تنظیمات حکومتی و قانونی بود نه تنها امیرکبیر حرکت اصلاحی ای انجام نداد؛ بلکه تمامی اقداماتش در جهتی مخالف با چنین تنظیماتی بود. اصلاحات سیاسی او را در این عبارت می توان خلاصه کرد: افزایش و انباشت قدرت سیاسی و متمرکز کردن و منحصردن آن در دست شاه... در واقع نگرش امیرکبیر به ماهیت قدرت نگرشی کاملاً سنتی بود. در نگرش سنتی، مالکیت مطلق و انحصاری در دست پادشاه یا فرمانروا است و او مانند پدری مهربان امور رعیت همیشه نابالغ را تمشیت می کند و فرامین او تنظیم کننده امور زندگی است» (رک: نخبگان ایرانی در دوره گذار، ص ۱۹).

۲. پیش درآمدی بر استبداد سалاری در ایران، ص ۳۶.

در عمل نیز (البته به گفته خود نویسنده) آن انتقادهای به کار گرفته می شود.^۱ در نهایت اینکه اگرچه رویکرد تکاملی به نقد می تواند در مواقعی گره گشا باشد؛ اما با این رویکرد نمی توان به همه مسائل پاسخ داد. درست است که به کمک رویکرد ذکر شده می توان نشان داد که چگونه نقد از شکل ساده و ابتدایی خود به دانشی پیچیده و استدلالی تبدیل شده است؛ اما نمی توان به پرسش هایی چون: چرا نقد در روزگار معاصر به ارزش انکارناپذیری مبدل شد؟ پاسخ گفت. به تعبیری دیگر رویکرد تکاملی بیشتر به کار بیان مسیر نقد از سادگی به پیچیدگی می آید تا بیان چرایی هنجارشده گی آن در دوره معاصر.

لزوم تغییر تکیه گاه بحث

قصد این نوشته به هیچ عنوان داوری میان این دو دیدگاه نیست. هم آنان که استبداد را مانع نهادینه شدن سنت نقد یا نقادی می دانند، سخنشان دور از حقیقت نیست و هم آنان که از حضور نقد (هرچند به شکل جنینی و ابتدایی اش) در فرهنگ گذشته ایرانیان خبر می دهند، سخن نادرستی بر زبان نمی رانند. نه حضور نقد را می توان انکار کرد و نه می توان از رواج آن در گذشته با قاطعیت سخن گفت. برای رهایی از این بن بست باید تکیه گاه مسئله را جابه جا کرد و به جای تأکید بر حضور یا غیاب نقد بر ضرورت یا عدم ضرورت نقد توجه کرد؛ زیرا در مقایسه با ضرورت، حضور یا غیاب حالتی عَرَضی و ثانوی دارد. غیاب نقد یا تُنک مایگی آن در گذشته تنها به دلیل غیر ضروری بودن آن

۱. برای نقض رابطه ناگزیر دموکراسی و نقد نیز می توان شواهدی ارائه کرد. در جایگاه بالای پوپر در اندیشه سیاسی معاصر کمتر کسی تردید دارد. او یکی از شناخته شده ترین مدافعان دموکراسی و یکی از اصلی ترین تئوریسین های جامعه باز بود تا آنجا که بسیاری کتابش، *جامعه باز و دشمنان او*، را مانیفست دموکراسی و جامعه باز می دانند. با این همه به روایت شاگردانش، پوپر به شدت انتقادناپذیر بود و هیچ انتقادی را بر نمی تافت و به همین دلیل دانشجویانش به طعنه کتاب او را «جامعه باز به قلم یکی از دشمنانش» می نامیدند.

بوده است، همچنان که حضور آن در دنیای معاصر نیز از اهمیت آن نشت گرفته است (در ادامه به این مسئله خواهیم پرداخت).

چنان که پیش‌تر نیز گفته شد، برای رسیدن به نتایج بهتر باید تکیه‌گاه‌های بحث را تغییر داد و از زاویه دیگر و با رویکردی دیگر به مسئله نگریست؛ برای مثال نباید فرهنگ نقد را فقط به نقد کردن و نقادی محدود کرد. از آنجاکه نقد رابطه دوسویه ناقد و نقدپذیر است، نهادینه شدن آن تنها محدود به رواج نقادی نیست؛ بلکه پذیرش نقد و نقدپذیری نیز اهمیتی اساسی دارد. حتی می‌توان ادعا کرد که اگر نقد در فرهنگ ایران پیشامدرن نهادینه نشده است، به دلیل غیاب سویه دیگر آن یعنی مخاطبانی است که نقدپذیر بوده‌اند. ما در گذشته سنت انتقادی ریشه‌داری نداشته‌ایم، تنها به این دلیل که فرهنگ پذیرش نقد وجود نداشته است و وقتی که فرهنگ انتقادپذیری وجود ندارد، عاقلانه‌ترین کار تن‌زدن و امتناع از نقد و نقادی است. در این شرایط اگر نقادی هم دیده می‌شود، از سراسراکراه و ترس از پایان کار است. نمونه این مسئله را می‌توان در تاریخ بیهقی مشاهده کرد؛ جایی که سلطان مسعود به تحریر عراقي دبیر قصد رفتن به گرگان، ساری و آمل را دارد. قصد مسعود از این سفر ترسانیدن ساکنان این مناطق و گرفتن خراج دوساله از آن‌ها بود. نه تنها خواجه احمد عبدالصمد وزیر به ناچار می‌گوید: «صواب آن باشد که رأی عالی بیند»؛ بلکه دیگر بزرگان اداری و لشکری نیز در مقابل نظر پادشاه سخنی نمی‌گویند: «و بونصر [مشکان هم] دم نزد»^۱. این در حالی است که در صحبتی که در خفا بین بونصر مشکان و وزیر ردوبدل می‌شود، معلوم است که سران مملکت کاملاً با این سفر مخالف هستند و از تصمیمی که پادشاه گرفته است، به شدت ابراز نگرانی می‌کنند. خواجه احمد عبدالصمد وزیر، بونصر را خطاب قرار می‌دهد که: «عراقی در سر این مرد [سلطان مسعود] پیچیده است و استوار نهاده به سرخس و اینجا به نیشابور هر روز می‌پروراند و

شیرین می‌کند و ببینی که از اینجا چه شکافد و چه بینم ...»^۱ بالاخره وقتی کاسه صبر وزیر از استبداد پادشاه لبریز می‌شود، زبان به انتقاد می‌گشاید و نامه‌ای به شاه می‌نویسد و مخالفت خود را با این سفر اعلام می‌کند. اما آنچه در این داستان اهمیت دارد، این است که اولاً، وزیر بزرگی چون خواجه احمد عبدالصمد هم تا جای ممکن مخالفت و انتقاد خود را از شاه علنی نمی‌کند و ثانیاً، اگر او مخالفت (دیدگاه انتقادی) خویش را آشکار می‌کند، دلیل آن ترس از پایان ماجرا و متهم شدن است. خواجه احمد عبدالصمد وزیر در گفت‌وگویی با بونصر مشکان، دلیل نگارش این نامه انتقادی را هم این می‌داند که:

آنچه بر من است بکنم تا فردا روز که از این رفتن پشیمان شود، والله که شود و به طمع محال و استبداد در این کار پیچیده است، نتواند گفت که کسی نبود که ما را باز نمودی خطا و ناصوابی این رفتن. و بردست تواز آن می‌خواهم تا تو گواه من باشی. دانم که سخت ناخوشش آید و مرا متهم می‌دارد، متهم تر گردم و سقط گوید؛ اما روا دارم و به هیچ حال نصیحت باز نگیرم.^۲

اهمیت این مسئله، توجه به غیاب فرهنگ نقدپذیری، به این دلیل است که با نبود آن حضور انبوهی از منتقدان هم سودی ندارد، چنان‌که در تاریخ ما حضور ناقدانی چون حافظ، عبید و... هیچ ثمری نداشته است؛ وقتی گوش شنوایی نیست، از فریاد هم کاری بر نمی‌آید.

تکیه‌گاه دوم که باید تغییر داده شود، توجه به ضرورت نقد است، نه حضور آن. چنان‌که پیش‌تر نیز گفته شد، مسئله اصلی درباره نقد نه حضور یا غیاب آن بلکه ضرورت و احساس نیاز به آن است (حضور یا غیاب نقد را باید امری عرضی و ثانوی دانست). بدین ترتیب باید پرسش و مسئله اصلی ما این باشد که: چرا گذشتگان ما نقد را بر نمی‌تاییدند، حال آنکه در دوره معاصر، نقدپذیری به یک ارزش تبدیل شده است؟ انعکاس این بی‌توجهی

۱. همان، ص ۶۷۱.

۲. همان، ص ۶۷۱.

به نقد در نزد گذشتگان را می‌توان در مقدمه کتاب *نقد الشعر* قدامه بن جعفر دید. قدامه اعتراف می‌کند که تا زمان تألیف کتاب او، توجهی به نقد نشده و کتابی نیز درباره نقد وجود نداشته است، درحالی‌که علوم دیگر ادبی چون عروض و قافیه و... تقریباً به حد کمال رسیده بودند. ابوالفرج قدامه بن جعفر می‌گوید:

دانش شعر چند بخش است. بخشی از آن به علم عروض و وزن شعر و بخشی از آن به قافیه و پایان بیت‌ها و بخشی از آن به نوادر و واژگان و بخشی به معنی‌ها و هدف‌های آن و بخشی دیگر به شناخت نیک و بد آن مربوط است. بسیاری از مردم درباره بخش نخستین و آنچه در پی آن است تا بخش چهارم با عنایتی کامل به نگارش کتاب‌هایی پرداخته، در مسئله عروض و وزن‌های شعر و نیز در مسئله قافیه و پایان بیت‌ها در نوادر و نحو شعر و در باب معنا‌های آن و آنچه شاعر قصد آن دارد، به کمال سخن رانده‌اند و نیافتم کسی را که در نقد شعر و تمیز شعر نیک از بد کتابی نوشته باشد.^۱

در روزگار ما این بی‌توجهی گذشتگان به نقد، امری غریب و غیرمنطقی است و برخلاف گذشته زبان نقد تنها زبانی است که در این روزگار هنجار شمرده می‌شود. برنامه‌های تلویزیونی از بینندگان خود می‌خواهند تا انتقادهایشان را برای سازندگان برنامه از طریق پیامک و... ارسال کنند و پژوهشگران و محققان در مقدمه کتاب از خوانندگان خود می‌خواهند که دیدگاه‌های انتقادی خویش را با نویسنده (بیشتر از طریق ایمیل) در میان بگذارند. آن‌ها حتی حاضرند بردستان ناقدان خود بوسه زنند و... اما چرا نقد در زمان ما امری بدیهی شده است؟ امری تا به حدی بدیهی که دیگر هیچ‌کسی به آن نمی‌پردازد و به راحتی از کنار آن می‌گذرد و آن را نادیده می‌گیرد؟ به راستی بداهت نقد از کجاست؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها جدای از تکیه‌گاه بحث، باید رویکرد و روش تازه‌ای را انتخاب کرد؛ برای

مثال روشِ تبارشناسی این امکان را به ما می‌دهد که برای پرسش‌های مذکور، پاسخ‌های تازه‌ای ارائه کنیم و به همین دلیل نیز در پژوهش حاضر تلاش شده است تا با کاربرست رویکردی تبارشناسانه نشان داده شود که چرا نقد (و به‌ویژه نقدپذیری و پذیرش انتقاد) در دورهٔ معاصر و از همان آغازین روزهای تجددگرایی ما تبدیل به امر هنجاری شده است؟ کدام گفتمان، نقد را به عنوان زبان هنجار خود برگزیده و زبان هجو و مدح را طرد کرده است؟ برای ارائهٔ پاسخی به این پرسش‌ها، پیش از هر کار باید لحظهٔ گسست را یافت و شناسایی کرد؛ لحظه‌ای که پس از آن نقد و پذیرش آن تبدیل به هنجار می‌شود و بداهت می‌یابد.

تبارشناسی نقد

چنان‌که پیش‌تر نیز گفته شد، برای رسیدن به نتایجی تازه از یک سو باید تکیه‌گاه مسئله را از نقد و نقادی به قطب دیگر آن، یعنی نقدپذیری تغییر داد و از سوی دیگر به جای تأمل دربارهٔ امکان یا امتناع نقد، بر ضرورت و یا عدم ضرورت آن در گذشته تأکید کرد. رسیدن به چنین هدفی نیز چنان‌که گفته شد، تنها با نگاهی تازه (برای مثال تبارشناسانه) ممکن خواهد بود. اولین قدم نیز مشخص کردن لحظه‌ای است که نقدپذیری به عنوان کرداری هنجار دانسته شده است. برای مشخص کردن چنین لحظه‌ای باید تاریخ ایران را از روزگاران آغازین آن (حداقل از آغاز دوران اسلامی) بررسی کرد و تا لحظهٔ گسست پیش آمد. بررسی متون دوران آغازین نشانگر آن است که نه تنها نقد و نقدپذیری در این دوران حضور ندارد؛ بلکه حتی به دوری از آن توصیه می‌شود؛ برای مثال مؤلف قابوس‌نامه که کتاب او را یکی از اولین متون تعلیمی زبان فارسی در دوران اسلامی دانسته‌اند، به فرزند خود توصیه می‌کند که جزیر مراد خداوند خود سخنی نگوید:

اگر اتفاق افتد که از جملهٔ حاشیه‌بازی و به خدمت پادشاه پیوندی، هر چند که پادشاه تو را به خود نزدیک کند، تو بدان غره